

و برقی قبره کونید بخوله بکسر اول و فتح ثانی و لام و سکون و او آید را کونید که بسبب کار کردن یا سوختن در
 رفتن در دست و پا و اعضا بهم رسد حجیر بکسر اول و ثانی به تخطائی رسیده و برای قرشت زده بود
 و زیبا و جمیل و خوش صورت و صاحب حسن را کونید و بضم اول هم آمده است
 بیان ششم در خای نقطه دار با اول بی نقطه مشتمل بر شانزده لغت کنایت
 خدا و خدای بضم اول نام ذات باری تعالی است همچو اله و الله و محقق خود آیم هست یعنی شخصی که خود آید
 و صاحب و مالک را نیز کونید و با ذال نقطه و در هم خوانده اند خدا فروشان کنایه از صوفیان زرا
 که بطا هر خود را بسیار آید و آنرا شیر آید کونید که دعوائی خدایی کردند یعنی شاد و نمرود و آنها را خدای فروشان
 هم میگویند باد و تخطائی در آخر خداوند بفتح و او سکون نون و ذال صاحب و بزرگ تها
 را کونید خدایگان پادشاه بزرگ و خداوند کار اعظم باشد خذرتق بفتح اول و ثانی
 بروزن خورق بلغت رومی و بعضی کونید یونانی عنکبوت را کونید و باین معنی بجای نون یای حقی هم بنظر
 آمده است خذره بضم اول بروزن مسره خورده و ریزه هر چیزی را کونید و شراره آتش را نیز
 گفته اند و بفتح اول هم آمده است خذک بفتح اول و ثانی بروزن کجک مطلق پل را کونید
 خواه با سنگ و خشت و کج برود خانه بندند و خواه با چوب و خاک بر جوی خدمتی بروزن عمر
 یعنی پیشکش باشد خذناک بروزن ملناک نام درختی است بسیار سخت که از چوب آن تیر و
 تیر و زین اسپ سازند و نیز خذناک و زین خذناک باین عبارت میگویند خذو بضم اول و ثانی
 و سکون و او آب دهن را کونید که از اثر مزه چیزی بهم رسد خذوک بضم اول بروزن سلوک پرکنند
 و پریشان شدن طبیعت باشد از امور ناملاجم و بعضی رشک و حسد و قهر و خشم و خجالت و شرمساری
 نیز آمده است و بمعنی آزدگی و غصه میجا خوردن هم هست و بفتح اول نیز گفته اند خذیر بفتح اول
 بروزن و زبر بمعنی حسن است که خوب و خوبی و خوشدلی و خوش خلقی باشد خذیش بضم اول و کسر ثانی
 و سکون تخطائی مجهول و شین قرشت بعضی پادشاه و کد خدای بزرگ و خداوند خانه باشد و کد با کون
 خذیر کونید و بفتح اول هم آمده است خذیو بکسر اول و ثانی و سکون تخطائی مجهول و او پادشاه

و وزیر و خداوند کار و بزرگت و یگانه عصر باشد خدیو بر بکر اول و ثانی و مستح رابع و سکون رابع
یعنی خدیو است که پادشاه و وزیر و خداوند کار و بزرگت و یگانه عصر باشد خدیو بکر اول و سکون
ثانی و مستح ثانی یعنی مضاف است که در مقابل مطلق باشد

بیان هفتاد و نه در غای نقطه دار بارانی بی نقطه مشتمل بر یکصد و پنج لغت است

خر یعنی اول و سکون ثانی معروف است و بجز این چهار ای که گویند اگر کسی را عترب کرده باشد باید که با او از
بلند بکوشد و بگوید که مرا عترب کرده است و او را کوزه بر سر او شود و در زایل کرد و همان جایی خدیو را دید
که عترب آنکس را کرده است و اگر پوست پیشانی خدیو بر کودکی بندند که میترسد و بگریزد و اگر مصروع
با خود نگاه دارد شفا یابد و گساید از شخص بی عقل و محن هم هست و لای شراب و کل تیره و چسبند را نیز
گویند که در ته حوضها و جویها میباشند و باین معنی بالشدید ثانی هم گفته اند و حرکت طپور و عود و قیامت و امثال آنها
نیز گویند و آن جویکی باشد که در زیر تارهای سازهای مذکور گذارند و هر چیز را نیز گویند که در بدی و زشتی و ناپهلو
و بزرگی و ناتراشیدگی نهایت رسیده باشد همچو خراس و خرم رود و خرباط و خریشته و خرباز و خروت و خرفال
و خرنک و خرنک و خراگه و خراگان و خراکوت و خرمس و خرموش و خرمه و خرنای و امثال آن و هم
اول آفتاب عالم است و بکر اول بزبان پهلوی یعنی خوشی و خوشحالی باشد خراب بروزن
شراب معروف است که نقیض آب و باشد یعنی ویران و بر چیز صنایع گردیده و نابود شده را نیز گویند و گنای
از مست لای عقل هم هست خرابات بروزن که امات شرابخانه و بوتزه خانه و قمارخانه و امثال
آنرا گویند خراکین یعنی اول و ثانی هالف کشیده بقوفاتی زده و کسر کاف فارسی و سکون تخانی
و نون نام نوعی از سلاح جنگ باشد که پوشند و در بر کنند خرابین بروزن و معنی خرابین است
و آن گرمی باشد که در میان کل نرم متکون شود و خرابین معرب است و اصل آن خرّه آیین بوده یعنی در کل
رسیده چه آیین یعنی پیدا شده و آمده باشد و بجز این خرابین را گویند خرابین یعنی هر دو
نقطه دار بروزن سراسر صدا و آواز بر آید که از کلوی مردم نرفته و کسی را که کلوشده باشند بر آید خراب
یعنی اول و شدید ثانی بروزن نزد نام پادشاهی بود بفضل و دانش مشهور و نام یکی از پهلوانان ایرانی هم

بوده است و پی تشدید ثانی نیز بهین معنی باشد و معنی خلیواج هم آمده است خرا و مهر بجز هم برون صدا
 نام آنگونه است و آن در زمان با بک بود خزاره بفتح اول برون شماره آوازی باشد که بسبب کوه
 کردن بسیار از کوه بر می آید و صدای آنی که از جای بلندی فرد میریزد خزاره بفتح اول وزای نقطه دار آلت تناسل
 گویند و بجزفت ثالث هم آمده است خراس بر وزن پلاس آسیای بزرگی را گویند که آنرا بناچار واکردند
 نه باب خراسان بضم اول یعنی مشرق است که در مقابل مغرب باشد و نام ولایتی هم هست مشهور
 چون آن ولایت در مشرق فارس و عراق واقع است بنا بر آن بدین نام خوانده اند و نام نعمت هم هست از مو
 خراستر بر وزن بد اختر موذیات را گویند مطلقا همچو مار و عقرب در زبور و سورچه و امثال آن خراس خراس
 کنایه از آسمان است خراس خنیاکان معنی خراس خواب است که گنایه از آسمان باشد خراس
 بفتح اول برون لو اسش معنی رخنه باشد و معنی رخنه کردن و خراشیدن و از کار افتاده و سقط شده و بنا بکار هم
 آمده است و میوه حفت زده و پوسیده را نیز گویند خراشیدن برون تراشیدن معنی ریش کردن
 و مجروح شناختن باشد خراطین بر وزن سلاطین معرب خراتین است و آن گرمی باشد که در کل
 نرم مگون پیدا کند و بجزئی هم الارض گویند بضم حای بی نقطه خرافات بفتح اول و با فا برون کرامات
 سخنان پریشان و نام مربوط را گویند و بضم اول هم آمده است گویند عربی است حرکت بفتح اول
 برون بلاک صدا و خراخری که بسبب کوه خردن از کوه یا در هنگام حباب از بینی آدمی بر می آید و با تشدید
 ثانی هم گفته اند خرام بر وزن نظام رفتاری را گویند که از روی ناز و سرکشی و زیبایی باشد و خوش
 رو و جمیل و زنان خوش صورت و شکیل را نیز گفته اند و نوید و فرد گمانی و چیزهای خوش را هم گفته اند
 و معنی شادی و شادمانی هم آمده است و معنی مهمانی و ضیافت و مرود بهمانی طلبیدن هم هست
 خرام و نوعی از امر و بزرگ نام پرموار رشت و پی مزه باشد خرامقان بفتح اول و سیم و ق
 برون قرآنیان رستنی باشد مانند سنبلی الطیب اما رنگ آن بیزی مایل است و بیخ آن بنم سنبلی میماند و بو
 سنبلی نیز دارد و طبیعت آنم نزدیک است بسنبلی و در طعم وی اندک علاءی باشد خرامیدن
 راه رفتن بناز و تکلف و زیبایی باشد خرامین بجز اول برون ریاحین نوعی از علف باشد

خران کبکرتیل و ثانی مشدو بالف کشیده و بدون زود بعضی مطبوع و درام و فرمان بردار باشد و با ثانی
پنجم آمده است خرابنبار باون و بای اجد بر وزن سرفشار جمعیت و هجوم عوام المناس باشد
بجست کاری و جماع کردن چند شخص را گویند با یک کس وقتند و آشوب را نیز گفته اند و بعضی خرجه و شلنگ
پنجم آمده است و کسی را نیز گویند که بجست رسوایی بر خر سوار کنند و در شهر و محلات بگردانند خرابن
بفتح اول و کسر با بر وزن مداین نوعی از رستی باشد که بهندی بو مال گویند و بفتح ثانی آمده است خرابن
با تا بر وزن و معنی خرابین است و آن کرمی باشد سرخ که در کل نرم مشکون شود خرابان
بر وزن سربازان نوعی از بازی باشد و آن چنان است که دو کس در برابر هم خم شوند و سر تا هم بزنند
و دستها بر زانو گذارند و سر ریسائی را بر دست گیرند و سر و پیکر آن ریساز را شخصی و بگردانند و برود
و پیش ایشان سیکر رود و نیکدازد که او مردم اجرای بازی کسی بر ایشان سوار شود و اگر اچنانا سوار شود چنان
سوار خواهد بود تا دیگری گرفتار شود و شخصی که سر ریسایان را در دست دارد خرنده گویند بر کسی که پای خود
بزند او را بیاورد و باین دو کس دیگر در قطار کشد تا وقتیکه دیگری بنام رسد آن دو شخص اول بخا
یابند و در عربی این بازی را تیج بر وزن تفتح گویند خرنه مخفف خرنه است و آن میوه باشد معروف
و بعضی بپندوانند پنجم آمده است و عرب و ابوجه خوانند و گیاهی تیز است مانند اشنان خرنه رو باه
حفظ را گویند و آنرا بگرمانی خرنه مسیکویند و بعضی علم خوانند خرنه بهندی بپندوانند را گویند
و آنرا خرنه سندی نیز گفته اند و بعضی بطیج زنی خوانند خرنه بضم بای فارسی شسته بزرگ
در اذنا سوار که میان آن بلند و دو طرفش نشیب باشد و چینه و طاق و ایوان و هر چیز که مانند اینها باشد
و آنرا مایه لپشت هم میگویند و نوعی از جو سشن هم هست که در روز جنگ پوشند خرابط باطای حلی بر
شربت قاز را گویند و او را خرابط هم خوانند بزیاوتی مای در آن سر و با تالی قرشت هم بظرا آمده است
و گفته اند باطای حلی معرب است با تالی قرشت است و با تالی در آخر یعنی سوزده پنجم آمده است
خریق بر وزن ابلق رستی باشد و آن سبزه و سفید هر دو است سفید آن بگیلانی پشم و پلاخ گویند
گیاه آن بلسان الحمل شبیه است درخ آن بوخ کبر میماند و پوست آن مستعمل است و بهترین وی آن

که چون

که خون آنرا سنجایند لطیف و اشده باشد و سپاه وی رستنی بود که برکت آن بر یک چهار و تخم آن بجمک وانه ماند و پوس
 میخ آن مستعمل است چنانکه شیر بود یا شیره توست چون طبل از آن بخورد و او را شکر بخورد گویند اگر نزدیک رحمت
 انکو بر روی و انکو در شراب سازند سهل باشد و اگر آنرا بگویند و بر گوشت باشد و بچرخد و پخته تا بخورد بعد از سنا
 میرد و بدان سبب فانق الذئب و قاتل الذئب خوانندش خرچله بفتح اول و ثالث بر وزن سر کله و
 و چرخاب را گویند خرشیده بر وزن لند که کسی را گویند که خوالع بگراید و بیرون می آید از باری هم است
 و آن تفصیل در لغت خربازان مذکور شد خرچله بر وزن شکر شیر بزرگت را گویند و بضم اول هم آمده است
 و بابای فارسی نیز گفته اند و در جای دیگر خوانند آه و در کجای حرف ثانی و او بجای بابی ایجدی و
 بجای مدای فرشت بنامی خوانند و گفته اند مرغی که در شب پرواز کند خرچله و خرچله بر وزن
 سر و ناز شیر بزرگت را گویند و آن به بزرگی غلیج میشود و بر سر دوش ناخن دارد خرچله بفتح اول
 و ثانی و ثالث محقق خراب است که در آن باشد خرچله و با تهمانی مجهول بر وزن معنی ساز شیر
 کلان باشد و آن نیز کی غلیج میشود و پیوسته خود را سر نکلون از درخت پیا ویند و بابای فارسی هم
 گفته اند خرچکته نامی فرشت بر وزن مردک مره الوانی را گویند که بجهت مرغ چشم زخم بر بازو
 و گردن اطفال بندند و اویند و بابی معنی چله نامی فرشت میم هم آمده است خرچکته بر وزن
 خرچکته نام قریه است بر دو معنی سترند خرچوت بر وزن فرقت فوت بزرگت بر وزن
 پی مره را گویند خرچال با جیم فارسی بر وزن ابدال معنی است بزرگت از جنس هو بره و آنرا با شاهین
 و باز شکار کنند و ترکان تو قدری گویند و بعضی گویند معنی است آبی و کبود رنگ و بزرگت که ترکان و قدما
 خوانند و بعضی آنرا سرخاب و میش مرغ هم گفته اند و الله اعلم خرچسته بر وزن بر حسته یعنی حنک
 و خجومت و خرخشه و شلتان آورد و اند و بعضی دیگر گویند جماعتی باشند معتقد یعنی سید نیستند و سیادت
 بر خود نیستند و این جماعت را سناوات خرچسته و خرچله خوانند خرچکوت بفتح اول و سکون تا
 و جیم فارسی مضوج و کاف مضموم بود و کاف دیگر زده و سنبوی و شما را گویند و آن رستنی باشد که
 خرچله کوچکی بغایت خوش خط و خال و الوان و خوشبوی و بعضی گویند کبابی است که آنرا زمان بجهت بزرگ

شدن شیر خوردن و حرکت خوانند خرچهل بفتح اول و ضم سکون ثانی و ملام نوعی از بروج باشد که شیر از میان کوه
 کوه کونیندش و بعضی گویند تلخ بی بال است که آنرا گرفته بانگ پزند و خوردند خرچهلوک بفتح اول و
 سکون ثانی و فتح صیم فارسی و ضم لام و سکون و او و کاف بمعنی خروک است و آن گیاهی باشد که زمان
 بخت زیاده شدن شیر خوردند خرچکات بروزن و زینک جالوزی است معروف که دست و پا
 بزرگ و ناپهوار دارد و بحرین سلطان خوانند و یکی از بروج دوازده گانه فلک است که برج چهارم
 و قاضی ماه باشد خرچگون بضم اول و سکون ثانی و خای مضموم و جیم به تخیلی مجهول رسید و
 و او مستوح بنون زوه بعثت سرمانی کابوس و عبد الجبره را گویند و آن کرائی و سینه باشد که در جوار
 بر مردم افتد خرخر بفتح دو خای نقطه دار و سکون و ورامی بی نقطه بمعنی خم شدن و دولای گردیدن باشد و طایفه
 و پشه و ایوان را نیز گویند و آواز صدایی که سبب کله نشردن از کله و خواب کردن از پستی آدمی بر می آید خرخشه
 بروزن مدرسه جالوزی است که صیاحان بر کنار و ام بندند تا جالوزیان بگریز آورده و فریب نوزد و در و ام
 افتند و بحرین ملوای خوانند خرخشث بضم ثالث بروزن کخشث جایی باشد که انکوره را در آن ریزند
 و کد کنند تا شیر آن بر آید خرخشه بروزن اقمشه بی جاد و بیوقع مجاوله نمودن و خصومت کردن و قلع
 و خلیان خاطر باشد و یعنی خود به نیز آمده است و آن جالوزی باشد که صیاحان بر کنار و ام بندند تا جالوزیان
 دیگر در و ام افتند خرچیز بروزن شهید نام شهر است از خفا و مخفی که مشک حوب در آنجا می شود و نو
 از جامه ابریشمی هم از آنجا آورند و بجای زایمی در مشک هم گفته اند که بروزن شبگیر باشد خر
 بفتح اول و تشدید ثانی و سکون و لال بجهت معنی کل تیره چسبیده باشد و بی تشدید ثانی هم درست است و بکبر
 اول و فتح ثانی بمعنی عقل باشد و بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی کوچک باشد که در مقابل بزرگ است
 خر و او بضم اول بروزن خر و او نام ماه سیم است از سال شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج
 جوزا و نام روز ششم باشد از ماه شمسی و فارسیان درین روز جشن کنند بنا بر قاعده کلی که در میان ایشان مقرر
 است که چون نام ماه و روز موافق باشد جشن و عید نمایند و این جشن را جشن خروادگان خوانند نیک است
 در این روز طلب حاجات از ملائکه و فرشتهها کردن و زن خواستن و نام فرشته است که موکل است بر آنها

روان دور ختان و امور مصالحتی که در ماه حشر واقع شود بدو تعلق دارد و نام تشکده بود بسیار بزرگ و عالی
 ضرر بروزن زرد که غلیظ است و اگر نهند که زغن است ضرر در کل جماعتی باشند از پیشد یعنی جمعی که سیادت را بر خود
 نسبت اند ضرر سوز با سپین بی نقطه بروزن حکر دوز نام تشکده بود در آذربایجان **ضرر اول**
 بکسر ثالث بروزن مترل یعنی ترسیده و بیدل باشد و صبح ثالث سخی است دوایی و آن بوستانی و صحرایی و بار
 میباشد بوستانی سرخ رنگ و غریبه بود و چون بگویند زرد شود کرم و خشک است در چهارم گویند اگر بر عصاره
 اکویر بریزند بحالت خود بنگاه دارد و نگذارد که بپوش آید و اگر حد آتش بریزند از بجز آن گزند کان بگریزند و صحرایی
 که آنرا بری نیز گویند از قسم بوستانی است لیکن طبیعت بوستانی ندارد و گیاه آنرا ترکی قچی گویند و با ما
 خورد و فارسی هم سپند است که تره تیزک باشد و حسد دل سفید نیز گویند و بفرنی حب الرشاد خوانند **ضرر دوم**
 بضم اول و سکون ثانی و فتح و ال و میم بالف کشیده جانوری است خوش آواز و خوش رنگ **ضرر سوم**
 یعنی عاقل و صاحب عقل باشد چه خود یعنی عقل مند یعنی صاحب و خداوند است **ضرر و مرد و بضم اول و**
 میم این لغت از اتباع است یعنی تسباط و چیزهای سست و ریزور باشد و در موبد الفضل خرد و مود و با و او مود
 در ثانی یعنی ریزه ریزه و ترجمه نکیر نوشته اند **ضرر و مند** بضم اول و ضم ثالث یعنی خردمند است که
 زیرک و عاقل و صاحب عقل باشد **ضرر و بضم اول و فتح ثالث** ریزه هر چیزی را گویند جنس و خاشاک
 و امثال آنرا نیز گفته اند و شراره آتش را هم میگویند و یعنی خوش قریح هم بنظر آمده است و نکته و کرفتی را
 گویند که بر گفتگوی مردم گیرند و کنند و کنایه از دقیق و باریک هم است چه خرد و بین باریک بین را گویند و
 بدان هم آمده است و نام نسکی است از جمله بیت و یک نسک کتاب زرد یعنی قسمی است از جمله طبیعت و یک
 قسم کتاب مذکور چه نسک یعنی قسم است و بعضی گویند خرد ترجمه کتاب زرد است که آنرا پازند خوانند و بعضی
 و کنایه نیز آمده است و جایزرا گویند از دست و پای ستوران که چدار و بخا و بر آن گذارند **ضرر و دان** بضم
 مردم صاحب عقل و دانا و آنکه همه چیز برسد از کلیات و جزئیات و باریک بین و عیب جویر نیز گویند
ضرر و کافور کنایه از کواکب و ستارگان باشد **ضرر و گاه** با کاف فارسی بالف کشیده و بهار
 بند گاه سردست و پای اسپ و استر و خرد و امثال آن باشد که چدار و بخا و بر آن نهند و در لیسان بر آن بپزند

و چایتر اینتر کوسیند از سینه شکر که در وقت خوابیدن بر زمین نهند و آن مانند کف پای او شده باشد و با این شیوه بچند
 نای اول هم گفته اند که خوردگاه باشد و حسد و گناه خیمه کوب چلی را نیز گویند که در درون خیمه بزرگت بر پای کنند
 خروجه کند و بجزری و فاق اگر خوانند و آن صمغی است مانند لیان و بعضی گویند لیان است که بفارسی گذر
 در پای و بجزری لیان مسی گویند و آن از درختی خارناک بهم میرسد و از پنجان آوردند خروجه گیر کتابه از غیب
 جوی و نکته گیرنده باشد خروجه مرده کتابه از ریزه و ریزه و ریزه و ریزه بر سر شده باشد خروجه عینا
 معروف است که چنای سنگسته و ریزه ریزه شده باشد و کتابه از شراب لعلی هم است خروجه
 بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دارد اسباب خروجه فروشی را گویند از صهره و آینه و شانه و امثال آن
 چه خروزی خروجه فروش باشد و نام شغری و مدینه هم است خروزان بفتح اول و ثانی بر وزن مگدان
 نام مبارزی بوده تورانی و بجزری ثانی هم گفته اند خروزه بر وزن برزه اکت تناسل که آن سطر و دراز گویند
 و نام تراشیده باشد خروجه خروجه بفتح اول و ثالث معروف است که در هر خروزی هر چه بزرگ باشد و در
 که برکت آن به برکت پید شیده است لیکن از برکت تید سطر تر و کند تر بود و کل سرخ و سفید کند دست پرستان
 برکت آنرا بکار برند و حیوانات اگر برکت آنرا بخورند هلاک شوند و آنرا بجزری سم ابحار خوانند و معرب آن
 خروجه است و خطی را نیز گفته اند و نام گرمی است سیاه و سرخ و زهره و در مویذ الفضا یعنی سگت انکور هم
 آمده است خروزی بفتح اول و ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی خروجه فروش را گویند خروزی
 بر وزن پروین چو پی باشد و زار که در طولها نصب کنند و زینها و یراق اسبها را بر بالای آن نهند و سه پایه را
 نیز گفته اند که زین اسب را بر بالای آن گذارند و بکته کانی را نیز گویند که بر گوشهای صفا سازند و نوعی از بالای
 هم است خروست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی یعنی سیاه مست است که بجزری
 طایع گویند خروسته بجزری اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی یعنی زلو باشد و آن گرمی است
 سیاه رنگ که چون بعضوی از اعضای آدمی بچسبند خون از آن عضو بکشد خروست بجزری اول و فتح ثالث
 تصغیر خروس است و آن جانوری باشد معروف و فرشی است پشتش در نوعی از بازی هم است و پنجان باشد
 که خطی بکشند و شخصی در میان خط بایستد و دیگران آیند و او را زنده و لو پای خود را بچسباند ایشان افشانند هر کدام که پای

او بخورد او را بدرون خط بچای خود آورد و این باز بر اعرابان مجزوه خوانند **خرس کلاه** یعنی کلاه خرس و
 آن کلاه شقاق است و خرس آنرا بسیار دوست دارد و بر غنبت تمام بخورد و بعضی گویند زروک و کوزبری است
 و بعضی دیگر گویند کرفس صحرايي است **خرس سلاک** بفتح ثالث و لام بالف کشیده بجاف زده یعنی خر
 باشد و آن شخصی است که خوالاغ بگریه میدهد **خرسوله** بر وزن مرعله نام دارویی است **خرسند**
 بضم اقل بر وزن کل قند یعنی شادمان و همیشه خوش و خوشنود باشد و کسی را نیز گویند که رضا بعضا داده باشد
 و هر چه او را پیش آید شاکر در ارضی بود **خرسنگ** بر وزن خرچنگ سنگت بزرگ نام هموار نازا شید و را
 گویند که در میان راه افتاده و مانع عبور و آمد و شد مردم گردیده باشد و گنایه از کسی است که میان دو مصاحب
 و طالب و مطلوب مانع شود و بنشیند **خرش** بفتح اقل و کسر ثانی و سکون و شین قرشت کسی را
 گویند که از روی همزل و مسخری بر روی خنده کنند و بضم اول و ثانی محقق خودش باشد که شور و عوجا
 با کریه است و خار و خلاشته و سقط و افکندن و بکار سب بدنی را گویند **خرشا** بضم اول و سکون ثانی
 و ثالث بالف کشیده یکی از نامهای خورشید است **خرشاد** بضم اول بر وزن بنیاد یعنی خرشاد است
 که یکی از نامهای خورشید است **خرشته** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح ثانی یعنی خرام و
 خرامیدن باشد یعنی بر راه رفتن از روی ناز و سرکشی **خرشته** بفتح اول و ثانی و ثالث محقق **خرشته**
 که شقاق و بیجا و بیوقع جنک و خصومت و مجادله کردن باشد و بعضی خراشیده و خراشیده شده هم است
خرشین بر وزن پروین یعنی خرامیدن باشد و نام طایفه است از اقبان که دعوی سیادت میکنند
خرطال بکسر اول با طای حقی بر وزن اقبال پوست کلا و یا پوست کردن شتر را گویند که آنرا پراز شوشه طلا
 یازد نقد کرده باشند و بعضی قنطار خوانند و صبح اولی است دوایی و آن در میان کسدم روید و
 طبیعت آن معتدل است **خرغول** با واو مجهول بر وزن مرغول کبابی است که آنرا بازنک خوانند
 در دواها خصوصا در پاکیزه کردن جراحتها پی نظیر است و تخم آنرا ناکوفه با کلاب گرم کرده بخورند جراحات معا
 نافع باشد و در نیم آنچه حج آن است و آنرا بعضی لسان الحمل خوانند و بعضی گویند کبابی است که آنرا خرگوشک
 می خوانند قابض است و رفع اسهال کند و بعضی دیگر گویند تخمی است که بزرگ قطونا گویندش و خرغول بسبب آن میگویند

که شبیه است بکوش خرد غول در فارسی یعنی کوش است و اسب غول هم بهین سبب گویند خرغوله بر وزن
 مرغوله یعنی خرغول است که لسان احمق باشد و آن گیاهی است دوای خرغون بر وزن کردون نام سحر شب
 و شمع را بعرنی مدینه گویند حرف بکسر اول و ثانی و سکون فام مردم بهوت و از کار غمناک گویند و گویند عرنی است
 خرغع بکسر اول و سکون ثانی و فتح فاعلین بی نقطه ساکن بار درخت عشر است بلغت اهل بمن گویند
 بعضی این درخت است که اگر کسی در سایه آن بخوابد تا قیامت بیدار نشود خرغع بفتح اول بر وزن
 اهل بلغت اهل دمشق خرغول فارسی را گویند که تخم تیره تیز است خرغوه بضم اول بر وزن سره سره
 و آنرا برین گویند و در عرنی بعقله احمقا و نقله المبارک و نقله الریه و نقله لینه خوانند خرغطان
 با قاف و طای حقی بر وزن بهلوان رستی باشد که مانند کشت بر درخت زیتون و بادام و امرود و پسته
 خرغه انداختن یعنی بچیدن جامه باشد و گنایه از اقرار و اعتراف نمودن بگناه و عاجز شدن و تسلیم کردن
 و از بستی منبر کشتن و مجرد کردن و از خودی بسرون آمدن هم هست خرغه ساختن کنایه از پاره کردن
 و دریدن و چاک ساختن باشد خرقی بابای حلی و حرکت غیر معلوم غلایت شبیه بگرسنه و آنرا در نزد
 و نواب کرمان میزند و بوزند و آرد نیز سازند و آن هم میزند حرکت بر وزن ملک مخفف خاک است
 و آن نوعی از خرمای خشک باشد و بعضی گویند خورده خرمای است که خرمای نارسیده باشد و آنرا بعضی از عربان
 بسر خوانند و مصغر خرهم است و چون یکی باشد که بر روی طنبور و عود و کمانچه در باب و امثال آن گذارند و تار تار
 بر بالای این کشند و نام وی است از ولایت فارس در بهشت فرخی شیراز و سخته باشد که مهران و گناه گاه
 را بر آن خوانند و دره تا و سب زنتد و چون بر اینز گویند که استخوان کنده شکن در وقت شکستن پیله در زیر
 آن گذارند و بشکنند و سبب باشد که بر پای هر کدام خلطی نصب کنند و بدست اطفال دهند تا راه رفتن بیاموزند
 و سبب پای باشد که هر دو سبب کار گاه در بالای آن گذارند و نقش دوزی و کلابتون دوزی کنند و سبب پای که زرگران
 پیش خود گذارند و چسبند تا بر بالای آن سومان کاری کنند و همچنین بنایان در زیر پای خود گذاشته که کاری و
 بر می سقف و دیوار خانه کنند و چیزیکه بدان دیوار رخنه کنند و سخته کوچکی را نیز گویند که پیله از پیله دانند جدا بکرده را بر
 بالای آن بنهند و میل آهنی را چنانکه رسم است بر بالای پیله دان گذاشته بعنوانی حرکت دهند که پیله دان از پیله

زود و غل است که خوشه چیمان جمع کرده باشند و بسکون نون جمعی را کونید که بر سر خرمنها بگذاری روند خرمن ماه
 نایه از ناله است که بر دور ماه بسم میرسد و آنرا ~~خوشه~~ میزنند کونید بجزف الف و خط غدار خوبا نایه هم گفتند اند
 خر موش بر وزن خر گوش نوعی از موش باشد بنجاست بزرگ که بگر به جگت کند و غالب آید
 خر موره بضم ثالث سفید موره باشد که نوعی از بوق است و آنرا در بازیها و حلهها و آسیاها نوازند
 و موره ای بزرگ کم صفت را نیز کونید که بر گردن خسرینند و غال سفیدی که در چشم مردم افتد و بسبب آن
 نایه نشود خرنای نای بزرگ را کونید که موره نای باشد و نام لحنی و سرودی هم هست از موسیقی
 خرنباش بفتح اول و ثانی و سکون نون و بای ایچد بالف کشیده و پیشین قرشت زده نون
 از رستی باشد که بفارسی مرو خوش کونید و بجزی ریجان الشیخ خوانند مظل و مسکن ریاح باشد و سده بلخی
 خرنجاس بجز اول و جیم بالف کشیده بر وزن قزلباش نام مبارزی است ایرانی و بجای حرف آخر خرنجاس
 بنظر آمده است که خرنجاک بر وزن طرباک باشد خسرند بر وزن کنند گیاهی باشد مانند اشنان که
 بدان هم حنت شونید و هم از آن اشجار و قلیا سازند و باین معنی بجای حرف دوم زای فقط در هم آمده
 و حنتکاری اطراف یاغچه و کنار صوفه و ایوانا نیز کونید خرنوب بر وزن مرطوب خرنوب قسم میباشد بنظری
 و شامی و مصری و هندی بنظری از بفارسی که خوانند و آن رستی باشد خار دار که با سر که پرورده کنند و خوردند و آنرا
 کور نیز کونید و بجزی بنوت و قضم قریش خوانند و شامی از بفارسی کوزه و بشیرازی کورک کا زرونی کونید و هر
 همان بنظری باشد که گفته شد و هندی خیار چیر است و آن دو ایی باشد معروف خرو بضم اول و ثانی
 محقق خروس است کونید اگر مغز خروس را با شکر بخورند قوت باصره دهد و حافظه را زیاده کند و بجز اول مختلف
 خیز و است و آن کلی باشد که آنرا جباری کونید و باین معنی بضم اول هم گفته اند تخم آن که زندگی جانور آنرا نافع است
 و بجزی بزرگتر خوانند و بجز اول و سکون ثانی بزبان بعضی از عویان معنی مطلق سرکین باشد همچو خروالدیکت که
 سرکین خروس است و آنرا بر گردن کی سنگت دیوانه نهند نافع باشد و خرو الفار که سرکین موش است چون برد
 الثعلب طلا کنند سودمند بود همچنین خسر و آذنب که سرکین کورک باشد کونید اگر قدری از آن بر سیاهی که از چشم
 کوسفندی که کورک آنرا کشته باشد بنزد و آن را سیاهان بر دران صاحب قولنج به بندند در حال بکشاید خسر و

از توده غله است که خوشه چسبان جمع کرده باشند و بسکون نون جمع را گویند که بر سر خرمنها بکزی روند خرمن ماه
 گمانه از مال است که بر دوزخ باد بسم میزند و آنرا خرمن مریز گویند کجرف الغن و خط غدار و با نرا هم گفتند اند
 خر موش بر وزن خرگوش نوعی از موشن باشد لغایت بزرگت که بگر به جگت کند و غالب آید
 خر مسره بضم ثانیست بعیند مبره باشد که نوعی از بوق است و آنرا در بازیها و سحرها و آسیاها نوازند
 و مبرای بزرگ که عمیت را نیز گویند که بر گردن حسر بندند و خال سفیدی که در چشم مردم افتد و بسبب آن
 ناپیاشود خرنای نای بزرگ را گویند که گره نای باشد و نام لحنی و سرودی هم است از موسیقی
 خرنباش نفع اول و ثانی و سکون نون و بای ایچد بالف کشیده و بشین قرشت زود نوسه
 از رستی باشد که بغارسی مرو خوش گویند و بجرنی ریجان الشیخ خوانند محفل و مسکن ریاح باشد و سده بلغمی
 خر نجاس کجبر اول و جیم بالف کشیده بر وزن قزلباش نام مبارزی است ایرانی و بجای حرف آخر فقام
 به نظر آمده است که خرچاک بر وزن طرناک باشد حسرند بر وزن کند کپایی باشد مانند اشتمان که
 بدان هم رحمت شوند و هم آن اشجار و قلیاس ازند و یا بمعنی بجای حرفت دویم زای لفظ دار هم آمده
 و خشتکاری اطراف باغچه و کنار صحنه و ایوانرا نیز گویند خرنوب بر وزن مرغوب چند قسم میباشد بنطلی
 و شامی و مصری و هندی بنطلی را بغارسی گویند و آن رستی باشد خاردار که با سرکه پرورده کنند و خورد و آنرا
 کور نیز گویند و بجرنی پیوت و قضم تریش خوانند و شامیر بغارسی کورده و بشیر لوی کورک کازرونی گویند و صحر
 همان بنطلی باشد که گفته شد و هندی خیار چمبر است و آن دواپی باشد معروف هر و بضم اول و ثانی
 محقق خروس است گویند اگر مؤخر خروس را با شکر بخورند قوت باصره دهد و حافظه را زیاده کند و کجبر اول حنظل
 خیر و است و آن کلی باشد که آنرا جباری گویند و باین معنی بضم اول هم گفته اند تخم آن کوزندگی جانور از تاغ است
 و بجرنی بر آن خر خوانند و کجبر اول و سکون ثانی بزبان بعضی از زبانان بمعنی مطلق سرکین باشد همچو خر و الدیکت که
 سرکین خروس است و آنرا بر کوزندگی سنکت دیوانه نهند نافع باشد و خر و الفار که سرکین موش است چون بر دوا
 الشعلب طلا کنند سودمند بود همچنین حسر و الدیش که سرکین کورک باشد گویند که قدری از آن بر سیاهانی که از چشم
 کوسفندی که کورک آنرا کشته باشند بندند و آن را سیاهان بران صاحب قولنج به بندند در حال بکشداید حسر و

خروج با نالت مجهول دریم فارسی بر وزن و معنی خروس است چه در فارسی سین بجمیل میشود خروزان بار
 بر وزن خروشان پهلوانی بوده از تو را بیان خروسان طاوسم کنایه از صراحیهای شراب باشد
 خروسک با نالت مجهول صغیر خروس است از نام جانوری است سرخ رنگت و بیشتر در حمامها هم
 میرسد و گوشت پاره را نیز گویند که بر دهن سنج زنان می باشد و آنرا بجزئی نظر خوانند و زنی که خروسک برکت
 داشته باشد نظاره نامند و پوست ختنه گاه مردان را نیز گفته اند خروس کنگره عقل کنایه از روح نفسانی است
 و سخن سوزون و موافق را نیز گویند خروسه بضم اول و فتح زایع یعنی دویم خروسک است که پاره گوشت میان
 فرج زنان و پوست پاره سبز ذکر مردان باشد و بریدن آنها سخت است خروش بضم اول و ثانی و
 سکون ثالث مجهول و شین قرشت بر وزن سیروش با نالت و فریادگری باشد و با نالت بی گریه را نیز گویند
 خروش بضم اول و ثانی با و در سینه و بکاف زده گیاهی باشد که زمان سخت زیاد شدن شیر خوردن و بضم اول
 و فتح ثالث سرکین کروانک را گویند که قفس است و آنرا شیرازی خروشک تش کس گویند خروه بضم اول و
 ثالث مجهول بر وزن گروه یعنی خروس است که بجزئی و یکف خوانند و باج خروس را نیز گفته اند خروشک
 با با بر وزن خروسک یعنی اسب است که بجزئی مرجان گویند خروچه بضم اول بر وزن گروه گوشت پاره
 میان سنج زنان باشد و جانور را نیز گویند که صفت یادان بر کنار دام سبندند تا جانوران دیگر فریب خورده
 دام افتند و بجزئی آنرا ملوح خوانند خرویله با نالتی مجهول بر وزن خرویله جدا و او از گریه بسیار بلند را گویند
 و او از لب بسیار جدا و رسا را نیز گفته اند خروه بفتح اول و ثانی و خفای با پهلوئی هم چیده شده را گویند و بجم
 و از وحام خلق را نیز گفته اند که از جای بد شواری گذرند و لای آب و شراب و روغن و امثال آن باشد و کل و لای
 چند دهه ته حوض و جوی را نیز گفته اند و نقل هر سخنی باشد که روغن آنرا کشیده باشد اعم از کج و غیر کج و مردم فقیر
 با خرما بگویند و بخورند و با سمعی باشد ثانی هم آمده است و آنچه از کج باشد خرما کج گویند و بجزئی کسب السم
 خوانند و آنچه از پیدای خیر بود خرما پیدای خیر و بجزئی کسب الخروب گویند و بفتح اول و ضم ثانی و اظهار با معنی نور باشد
 مطلقا اعم از پر تو چسب و انس و قناب و بعضی با سمعی بضم اول و فتح ثانی و احتیای گفته اند چنانچه گویند
 نوریت از آنکه تعالی که نایز میشود بر خلق و بدان نور غلایین ریاست بعضی بر بعضی کنند و بعضی بوسیله آن نور قادر شوند

بر صفتها و حرفتها و اینها که خاص باشد بنا و شامان عادل و بزرگت تا بزرگ و در آنرا کسیا خرد گویند و با این
 بعضی اول و کثرانی هم نظر آید است و با او معتد و له تیر گفته اند که خوزه باشد و بعضی گفته و بخش هم است چه حکما
 فرسنگ ناکت فارس را به پنج حصه قسمت کرده اند و هر حصه را نامی نهاده اند اول خوه آرد و شیر و دوم خوه استخر
 سیم خوه داراب چهارم خوه استخر پنجم خوه اقباد و دهم باین معنی با و او معتد و له هم آمده است و نام جانورانی
 که هر چه بر زمین افتد بخورند و او را بهر بی از خوه خوانند و علقی را نیز گویند که موی بر آنرا اند و مرضی است که گوشت را
 و بعضی را به تخم میبرد و بعضی اول و شش نامی باشد بدین معنی که گوشت را از کله و خوابیدن
 از بی مردم بر آید و بعضی اول و شش نامی است که در آنجا است و جانوران وحشی را نیز گویند
 خوه آرد و شیر یکصد و پنجاه حصه است و نام ششوی نیز خوه آرد و جانورانی که گوشت را از کله و خوابیدن
 و با این معنی است که در نامی هم گفته اند **خرمیت** بعضی اول و شش نامی است و سکون کاغذ محقق
 خود یکست که کسی در میان باشد **خری** که در اول و شش نامی کشیده محقق خری است
 و آن کلی باشد زرد رنگ و بزرگ میان استیاه و آنرا همیشه بهانه نیز گویند و بعضی ششم و ششم و نام بارک پنجم
 و او را **خرمیت** نیز گویند که در میان است و آنرا نیز گویند که در میان است و آنرا نیز گویند که در میان است
 بهر بی نافه خوانند و فقیص آنرا گویند **خرمیت** معنی اول و شش نامی در میان معروف است که
 بیع شده باشد که نیز یک بچه دو دختر نار سیده را نیز گویند **خرمیت** معنی اول و شش نامی و سکون کاغذ
 و شین قرشت محقق خنده ریش است و آن کسی باشد که از روی استیاه و ششوی بر خنده گفتد و خنده را
 گویند که از روی شش و استیاه و فوسن بود و با ثالت مجهول یعنی خراش باشد که از خراشیدن است
 یعنی پوست از بدن برداشتن و امر با این معنی هم است یعنی بخرایش پوست از اندامش بکن و بخر اول که با نو و خانو
 خانه را گویند و بعضی اول یعنی پادشاه بزرگت و که خدا باشد و که با نو را نیز گفته اند

بیان هشتم در خای نقطه دار با نامی نقطه دار مشتمل بر شانزده لغت

خر معنی اول و سکون ثانی بلندی بیرون را نیز گویند و بعضی نشسته بر راه رفتن هم است چنانکه طفلان روند و با تشدید
 در عوی جانور است معروف که از پوست آن پوستین سازند و جامه برایشی را نیز گفته اند **خراما**

بروزن قواما خیری صحراي است و آن رستی باشد که بشیرازی اروانه کونید که در آن خدای ازلان برود و آبستن شود
 بزوزن در آن نام ماه هشتم است از شهر لوز ماه قدیم و این روز جشن مغان است بنا بر قاعده کعبه که میان
 ایشان مشهور است که چون نام ماه و روز موافق آید جشن کنند و بعضی گویند نام روز بیژر هم است از شهر لوز ماه و بعضی
 نام روز سیم گفته اند و الله اعلم و فضلی است از حصول اربعه و بحرانی خریف گویند و بعضی خریدن یعنی با سکه کبکی
 در وقت سیم میسند و بشیدن بزرگ درخت را نیز گویند خرد و کت با دال ایچد بروزن مخلوک جانور
 باشد شبیه بچل خرد بفتح اول بروزن نظر نام ولایتی است در عالی دریای کیلان و دریای کیلان موسوم بان
 ولایت است عسل خوب از آنجا آورند گویند طوی در ولایت زندگانی نمیتواند کرد و بعضی گویند نام ولایتی است
 از ترکستان که در آنجا بسیار سفیدباشند و قد از ولایت آورند و آن جانور است آبی شبیه بسبک
 خوران بروزن مرجان یعنی خرما سبک که ولایتی باشد از کیلان و ترکستان خرد و کت بروزن
 یعنی چون باشد آن خرد و کت که در آن است نزدیک مخلوق و از آنکه الم کریزان باشد خرد و کت
 جانور بروزن نمک آن نام دریای کیلان است و نام ولایتی هم است که دریای کیلان جنوب بدوست و نام مبارک
 هم بوده از نوزان و نام دریای هم بوده است خرمیان بفتح اول و سکون ثانی و کسر سیم و تخانی بالف کتید
 و چون زده چند پیداست باشد گویند فای سبک آبی است خرد و کت بروزن دونه خرد است الارض را
 گویند سیم مورد و مار و انمال آن خرد و کت بفتح اول بروزن مخلوک سرکین گردانگ را گویند و بحرانی چل
 خوانند خرمیره محقق خرمیره است و آن رستی باشد که برک آنها حیوانات بخورند و میزند خصوصاً خرمیره
 که در ساعت میمیرد و از بحرانی سم بخار خوانند خریدن بروزن رسیدن یعنی آبسته بجای در شدن باشد
 و نشسته بر راه رفتن را نیز گویند چنانکه اطفال روند خریدن بروزن ندیده شخصی را گویند که در کبخی و رسته
 پنهان شده باشد و او را بحرانی نامه خوانند خرمیره بروزن وزیر خاکسره سوزنده را گویند که در آن آتش هم
 و بعضی خاکسره سرکین را سبک گویند و آتش را نیز گفته اند

بیان نهم در خای نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت

خس بفتح اول و سکون ثانی معروف است که خاصه و غلاشته و فاشاک باشد و مردم فرومایه و بچل و رزان

برصفتها و جرفتها و ازین نود آنچه خاص باشد بپا و شامان عادل و بزرگ فایز کرده و آنرا کسب خرد گویند و با اینجی
بضم اول و کثر ثانی هم بظن آمده است و با او معدوله نیز گفته اند که خورده باشد و یعنی حصه و بخش هم نیست چه حکما
فرس ملک فارس را بر پنج حصه قسمت کرده اند و هر حصه را نامی نهاده اند اول جزه اردو شیر و دوم جزه استخر
سیم جزه داراب چهارم جزه شاپور پنجم جزه قباد و با این معنی با او معدوله هم آمده است و نام جانورهای
که هر چه بر زمین افتد بخورد و او را بعرنی ارضه خوانند و علقی را نیز گویند که موی را بریزند و مرعنی است که گوشت را
و یعنی راه تحلیل پیرو و بضم اول و فتح ثانی باشد میدرد و آوازی باشد که سبب کوفت شدن از کلو و خوابیدن
از بینی مردم بر آید و بضم اول و ثانی و اظهار نام مختلف خورده است که خروس باشد و جانوران وحشی را نیز گویند
جزه اردو شیر بجزه از پنج حصه فارس است و نام شحری نیز بوده از بنا نامی اردو شیر که همین بنام سفند یار باشد
و با این معنی باشد و ثانی هم گفته اند **خرهک** بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف مختلف
خورهک است که معنی مرغان باشد **خری** بضم اول و ثانی به تخمائی کشیده مختلف خیری است
و آن کلی باشد زرد رنگ پر بزرگ میان سیاه و آنرا همیشه بهار نیز گویند و معنی شوم و خشن و نامبارک است
و ایوان و صفه را نیز گفته اند **خریدار** کبر کن به از چیزی است که آنرا دواچی باشد و زود فروخته شود و آنرا
بعرنی نافعه خوانند و بقیض آنرا کاسده گویند **خسیرین** بفتح اول بر وزن درین معروف است که
بیع شده باشد و کینزک بچه و دختر نارسیده را نیز گویند **خیش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون کاف
و شین قرشت مختلف خنده ریش است و آن کسی باشد که از روی استهزا و شخ بر او خنده کنند و خنده را
گویند که از روی استهزا و استهزا و فوسن بود و با ثالت مجول یعنی خراش باشد که از خراشیدن است
یعنی پوست از بدن برداشتن و امر با این معنی هم هست یعنی بخرش و پوست از انداشش بکن و بجز اول که بانو و خان
خاندا گویند و بضم اول یعنی پادشاه بندگت و که خدا باشد و که بانو را نیز گفته اند

بیان هشتم در خای نقطه دار با زای نقطه دار مشتمل بر شانزده لغت

خر بفتح اول و سکون ثانی بلند می پیرون را نیز گویند و معنی نشسته بر راه رفتن هم هست چنانکه طفلان روند و با تشدید تا
در عرقی جانور است معروف که از پوست آن پوستین سازند و جامه ابریشمی را نیز گفته اند **خراما**

بروزن قواما خیری صحرايي است و آن رستنی باشد که بشیرازی اروانده کونید اگر زن قدری از آن برود و آسین شود
 بخزان بروزن وزان نام ماه هشتم است از شهر لوی ماه قدیم و این روز جشن مغان است بنا بر قاعده کلیه که میان
 ایشان معمول است که چون نام ماه و روز موافق آید جشن کنند و بعضی کونید نام روز هژدهم است از شهر لوی ماه و
 نام روز سیم گفته اند و الله اعلم و فضلی است از فضول اربعه و بعربی خریف کونید و بمعنی خریدن یعنی با بستگی
 در رفتن هم نیست و زرد شدن برک درخت را نیز کونید خروک بادال ابجد بروزن مغلوک جالور
 باشد شبیه بجبل خزر بفتح اول بروزن نظر نام ولایتی است در عالی دریای کیلان و دریای کیلان موسوم با
 ولایت است عسل خوب از آنجا آورند کونید طوطی در انولایت زندگانی نمیتواند کرد و بعضی کونید نام ولایتی است
 از ترکستان که مردم آنجا بسیار سفید عیاشند و قند از انولایت آورند و آن جانور است آبی شبیه بسبک
 خزران بروزن مرجان بمعنی خراسان است که ولایتی باشد از کیلان و ترکستان خزرک بروزن خشک
 بمعنی جن باشد و آن جنس و فرج کردن است نزدیک مخلوق و از آنک الم کریزان شد خزر روان
 با و بروزن نمکدان نام دریای کیلان است و نام ولایتی هم است که دریای کیلان منسوب بدوست و نام مبارک
 هم بوده از توران و نام دیوی هم بوده است خرمیان بفتح اول و سکون ثانی و کسر سیم و تخانی بالف کشید
 و بنون زوجه چند میدستر باشد کونید غایه سبک آبی است خرنده بروزن دنده حشرات الارض یا
 کونید هشتی چون مور و مار و امثال آن خروک بفتح اول بروزن مکوک سرکین کردانک را کونید و بعربی جبل
 خوانند خزره محفف خزره است و آن رستنی باشد که برکت آنرا حیوانات بخورند و میرند خصوصا خزالا
 که در ساعت میمیرد و آنرا بعربی سم الحمار خوانند خزیدن بروزن رسیدن بمعنی آهسته بجایی در شدن باشد
 و منشته براه رفتن و نیز کونید چنانکه اطفال روند خزیده بروزن ندیده شخصی را کونید که در کنجی درخت
 پنهان شده باشد و او را بعربی نامه خوانند خسریر بروزن وزیر خاکستر سوزنده را کونید که در آن آتش هم باشد
 و بعضی خاکستر سرکین را سیکونید و آتش را نیز گفته اند

بیان نهم در غای نقطه و ارباسین بی نقطه مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت

خس بفتح اول و سکون ثانی معروف است که خاشه و خلاشبه و خاشاک باشد و مردم فرود مایه و بچیل و روزان

وسکون کاف خس و خاشاک و خاری باشد سه گوشه و خاری ثانی سه گوشه را نیز گویند که از این سه سازند و در سرب راه
 دشمن گذارند و در اطراف و جوانب بصره و قلعه ریزند و بضم اول مطلق وقت را گویند اعم از صبح و شام و غیره
 و تاخیر و در نکات را نیز گفته اند و بکسر اول و سکون ثانی کل معصفر باشد که آنرا کل کا جیره خوانند و تخم آنرا حسک دانند
 گویند و بعرنی قرط و حب العصفر نامند **حسک ثانی** با کاف بر وزن افغانان بمعنی تفحص و تجسس و تجسس و تفحص
 و جستجوی بلیغ باشد و بعرنی استقصا خوانند **حسک اول** و ثانی تخم کا زیره است و آنرا بعرنی حب العصفر
 خوانند **حسک بکسر اول** و سکون ثانی و میم بمعنی جراحت باشد **خسند** بفتح اول بر وزن پزند
 بمعنی هوام است که مگس و پشه و امثال آن باشد **خسودن** بر وزن کشودن در و کردن غله و علف را گویند
خسور بر وزن قصور پذیر شوهر و پذیرزرا گویند و بمعنی درو هم هست که بریدن غله و علف **خسورون**
 بضم اول و فتح و ال ایچ بمعنی خودن که بریدن در و کردن علف و غله باشد **خسوره** بضم اول و فتح
 رای قرشت بمعنی خورد است که پذیر شوهر و پذیرزرا باشد **خسیدن** بر وزن رسیدن بمعنی
 خاییدن است که در زیر دندان نرم کردن باشد

بیان دهم در خای لفظه دار با شین لفظه دار شتم بر مفا و و هفت لفظه دار

خس بضم اول و سکون ثانی بمعنی مادر زن و مادر شوهر باشد و بفتح اول هم با بمعنی و هم بمعنی تند و تیز و در
 آمده است و یح بعل را نیز گویند و بعرنی ابط خوانند **خسامن** بفتح اول و میم بر وزن فلاحن بمعنی خس با
 که مادر زن و مادر شوهر است و با بمعنی بضم اول هم آمده است **خساینیدن** بر وزن رسانیدن بدن
 ریش کردن باشد **خساره** بکسر اول بر وزن کلاوه پاک کردن باغ و زمین و کشت زار و زراعت
 از خس و خاشاک و علفهای خود رو و بمعنی پیراستن هم هست که بریدن شاخهای زیادتی درخت باشد و با
 بجای و او را می پی لفظه هم آمده است **خسای** بضم اول بر وزن بهای خوش کنند و خوش آیند باشد
خسشت بکسر اول بر وزن زشت آجر خام و پخته را گویند و نوعی از سلاح جنگ باشد و آن نیزه کوچکی
 است که در میان آن حلقه از ریشمان یا ابریشم بافته بسته باشند و انگشت سبابه را در آن حلقه کرده بجانب
 خصم اندازند و نام لشک دو از دهم است از جمله بیت و یک لشک کتاب زند و پارتند یعنی یکت قسم از جمله

میت و یک قسم چه شکست معنی قسم باشد و نوعی از حلوایم است که در مشکما و جواهر نازند تا نیکت پارچه و قرص شود
 خشک تا به با فوقانی بالف کشیده و فتح بای ایچ کوره و در خش خشت پزیرا گویند خشتامن ^{اول} بفتح
 بروزن تروامن ما در نزا گویند و بضم اول نیز درست است خشته بجز اول و فتح جیم فارسی خشک را گویند
 و آن پارچه چهار گوشه باشد که در زیر بغل جامه و میان تنبان و دوزند و بمعنی آینه را نوا هم آمده است خشت ^{خشت}
 بجز دو خای فقط دارد سکون و دشین و تانی قرشت صدای ورق کاغذ و صدای جامه و زیر جامه که توپوشیده
 باشند خشره بجز اول و فتح رای قرشت و سکون ثانی و فوقانی بمعنی خشک است که پارچه چهار گوشه
 زیر بغل جامه و زیر جامه و شلوار باشد خشت زر و خشت زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است خشک
 مصغر خشت است و پارچه مربع زیر بغل جامه و میان تنبان و شلوار را نیز گویند و آینه را نوا هم گفته اند خشک
 کنایه از آفتاب عالمتاب است خشتسار بفتح اول و دشین فقط دارد بالف کشیده بروزن همسایه مرغ
 بزریکی است تیره رنگت و میان سزا و سفید میباشد و بتری تشقلاق خوانند خشوک بفتح اول بزریکی
 مفلوک حرامزاده را گویند و بضم اول هم آمده است خشته بفتح اول و سکون ثانی مردم مغلط
 و بی برکت و نوارا گویند خشجان با جیم بروزن افشان عناصر را نوا گویند که آب و خاک و هوا و آتش باشد
 خشخاش معروف است و آن چند قسم باشد ابیض و اسود و زردی و مرقن خشخاش ابیض پوستنا
 است و آن سه مرتبه تر باشد و بعضی گویند خشک است خوردن آن با عسل منی را زیاد کند و خشخاش اسود صحرایی
 است و آنرا خشخاش مصری هم میگویند و آن سرد و خشک است در سیم اگر بلو بندد و با شراب بخورد اسهال
 نافع باشد و خشخاش زردی نوعی از خشخاش است و آنرا برکت و تخم و تر سفید میباشد و آن سهول بلغم است
 و خشخاش مرقن خشخاش بجزی است و آن پیوسته در کنار پای دریا روید و غلاف آن مانند شاخ کاه باشد
 با شیر بر نقرس طلا کند نافع است و مطلق آنرا بجزی رمان السعال گویند خشخاش گردن کنایه از
 ریزه کردن باشد خشت بجز دو خای شخه و سکون و دشین و یک تانی قرشت بمعنی خشت
 خشت است که صدای ورق کاغذ و جامه و ازار و شلوار نوا پوشیده باشد خشک بفتح اول و با
 و سکون کاف نام کوهی است و بجزی جبل خوانند و بضم اول و سکون ثانی و کاف معروف است که در مقابل
 باشد

باشد و بمعنی محض و بخت و صرف نیز آمده است و بخیل و ممسک را بهم میگویند خشکاب بفتح اولی بر وزن
 کشکاب مانع و منع کننده را گویند خشکافور بضم اول و شتخ حاسه نقطه دار و سکون و او مسدوله و
 رای قرشت کنایه از سال قحط و سالی که گیاه و علف کم رسته باشد و کنایه از کمی عیش مردم هم هست و مردم رذل
 و ممسک را نیز گویند خشکار بر وزن بسیار آردی باشد که نخاله آنرا جدا کرده باشند و خاکیند را نیز
 گویند خشک افزار بازی نقطه دار بر وزن درویش از خود دماش و عدس و باقلا و مسال آنرا گویند
 خشک امار بفتح همزه و میم بالف کشیده و برای قرشت زده مرضی است که آنرا عبری استقا گویند
 و با بمعنی بجای میمون هم بنظر آمده است خشکمار بضم اول و ثالث و میم بر دو بالف کشیده و برای
 قرشت زده بمعنی خشک امار است که مرض استقا باشد و بمعنی شتخ و استقا و قحط و تجسس و استفسار و
 حساب و استیفا هم آمده است خشک انجین شده و عسلی را گویند که در خانه زنبور خشک شده باشد
 و آنرا عسل خشک خوانند طبیعت آن که مگر از عسل متعارفت خشک آوردن کنایه از سخن کج خلقی و
 سکوتی باشد از غایت اعراض و بیدماغی خشک باختن یعنی بی شرط و کرم و قمار بازی کردن و کنایه
 از سنا مان مالیرت خود را باختن هم هست خشک بازه بابای اجد بروزن پشت نازه شاخهای
 خشکی را گویند که از درخت بریده باشند و پوست درخت را بهم گفته اند خشک پشت جانور است که او را
 سنک پشت و لاک پشت نیز گویند خشک پی بفتح پای فارسی و سکون تخیلی کنایه از مردم شوم
 قدم و نامبارک باشد خشک جان باجم بروزن مرغ دان کنایه از مردم بی فضل و بی هنر و ناقابل
 باشد و شخصی را نیز گویند که لذت عشق نخشیده و عاشقی نکرده و از یاد دوست محروم باشد خشک چندان
 کسی را گویند که جنبش و حرکتی بی نفع و فایده از او بعمل آید خشک جهان کنایه از روزگار و زمانه است که
 در آن اهل کرم و مردم صاحب عمت نباشند خشک دامن کنایه از پاک دامن و نیکو کار باشد
 که نقیض تر دامن و بدکار است خشک دکان کنایه از صمیم و روزه دار باشد خشک ریش
 بجهه رای بی نقطه و سکون تخیلی و شین نقطه دار معنی نکرده و نفاق و فریفتن و بازی دادن و بهانه آوردن و غده
 کردن باشد خشکی را نیز گویند که بر روی زخم بسته شود خشک ریشیه بفتح شین قرشت بمعنی بهانه کردن

و عذر آوردن باشد چنانکه اگر گویند خشک ریشه میکند مراد آن باشد که همان میکند خشکی روی زخم را نیز گویند
 خشکسار با سین بی نقطه بروزن بر دبار زعی را گویند که از آب دور باشد و زمین که باران بر آن نباریده باشد
 خشک سر بفتح سین بی نقطه بروزن قفل گزند خوی و بیموده کوی و پرزه کار و سوداسی و دیوانه مزاج را گویند
 خشک شانه با شین نقطه دار بالف کشیده و فتح نون کنایه از مردم مستکبر باشد خشک عمان
 بجرهین بی نقطه کنایه از اسپ است که فرمان بردار نباشد خشکفا با فای بالف کشیده نان خطرا
 گویند و آن مانیت که پیش از بر آمدن جمیر پزند خشک مختر معنی خشک است که بی توده یوانه و ش
 و تند خوی باشد خشکنازه بانون بروزن موریا نایزرا گویند که از بی نان خورش خورد خشکای
 بانون بالف کشیده به تخانی زده نای کلوراکویند و بحر بی حلقوم خوانند خشکوا با دا و بروزن و معنی خشکفاست
 که نان خمیر بر نیانده و فطیر باشد خشک بضم اول و فتح کاف معروف است که پلا و بی روغن باشد
 و آرد کسدم تلخیخته را نیز گویند خشل بفتح اول و ثانی و سکون لام نوعی از صمغ است و آنرا مقل گویند
 و مقل ازرق مشهور است بواسیر را نافع باشد و بحر بی خضلاف خوانند و بعضی گویند خضلاف درخت مقل بی است
 الله اعلم خشمین بکسر اول و میم بروزن بخرن خشمکین و خشمناک را گویند خشن بفتح اول بروزن
 کنایه است که از آن جامه بافتند و فقیران و درویشان پوشند و بکسر اول مخفف خشن است و آن بازی باشد
 نه سفید و نه سیاه و در عربی هر چیز درشت را گویند خشان بضم اول بروزن بر نان فرخنده و خجسته
 و مبارک را گویند خشن پوشیدن کنایه از منافق بودن و اتفاق کردن باشد خشن خانه بروزن
 طریحانه خانه را گویند که از بی لور پاسازند و خانه را نیز گفته اند که بر در و پنجره آن خار شتری بندند آب بر آن باشد
 تا هوا نسیم سرد بدون آید خشکسار بفتح اول با سین بی نقطه بروزن طلبکار معنی خشکسار است که مرغی
 بزرگ تیره رنگ میان سر سفید باشد و ترکان قشقلاق میگویند و بضم اول نیز درست است و با شین نقطه دار هم
 آمده است چه در فارسی سین و شین هر دو بسم تبدیل می یابند و بجای لوزن یا می خطی هم گفته اند که بروزن پدیدار
 باشد خشک بروزن ملکات داغ سرد بر کحل و کچی را گویند و مردم کحل را نیز گفته اند خشو بضم اول
 و ثالث بروزن بر کو مخفف خشو است که راضی و خوشحال باشد و بفتح اول هم درست است خشی بضم اول

و اگر...

و کسر ثالث بروزن مسطحی زن فاخته را گویند **خشو** بضم اول و ثانی و سکون و او ماورزن و ماور شمس باشد و بفتح
 اول در عوی حسه مای زبون و ضایع و زبون شدن حرما را گویند **خشوانه** بضم اول و سکون ثانی و او با لفت کشیده
 و فتح نون پشمینه را گویند که موها از او بچینه باشد مانند خر سگ و کبه و امثال آن **خش و خاش** بفتح اول و خا
 نقطه دار با لفت کشیده بروزن لش و لاش این لغت از توابع است بمعنی خرد و مردود و نیز و نیز باشد و بمعنی خشن و
 خاشاک و خاش ریزه و هر چیز که منگدنی و دور انداختنی بود **خشود** بضم اول بروزن کشود ماضی **خشود**
 که از پیراستن باشد یعنی شاخ زیادتی درخت را برید و بفتح اول هم آمده است **خشودن** بضم اول بروزن
 کشودن بمعنی پیراستن و شاخهای زیادتی درخت را بریدن باشد و بفتح اول هم درست است
خشوک بضم اول بروزن سلوک حرمازاده را گویند و بفتح اول هم آمده است **خشی** بفتح اول و
 ثانی به تهمانی کشیده چیز پراکوسید که سفیدی آن بنهایت رسیده باشد یعنی سفید سفید و بعضی گویند
 غشینه است که سیاه تیره رنگ و بکبودی مایل باشد و در عوی خشاک را گویند که در مقابل تراست
خشیج بفتح اول و کسر ثانی و سکون تهمانی و جیم بمعنی نقیض و ضد باشد و مخفف خشیج هم هست که بمعنی عنصر باشد
خشیجان با جیم بروزن رفیقان جمع خشیج است که بمعنی ضدان و نقیضان باشد و مخفف خشیجان هم
 که عناصر باشد و آن خاک و آب و هوا و آتش است **خشیش** بروزن کشیش بمعنی غلبه و زیادتی باشد
خشیشار با شین نقطه دار بروزن پریزاد نوعی از مرغابی بزرگ سیاه رنگ باشد که در میان سسش خال
 سفیدی هست **خشیشی** با رابع تهمانی کشیده نوعی از پارچه باشد پوشیدنی **خشین**
 بروزن و نین هر چیز که آن بکبودی مایل سیاه رنگ و تیره باشد عموماً و بار نیز را گویند که پشت او کبود تیره
 و چشمهایش سیاه رنگ باشد خصوصاً و گویند بعد از توکات اول یعنی پر پر ختن اول چشم او سرخ میشود و
 بترکی قر قوش خوانند و بعضی گویند بازی باشد نه سیاه و نه سفید و نام ولایتی هم هست از ماور
خشین پند بفتح بای فارسی و سکون نون و وال بجد بمعنی رغن است که غلیوچ باشد و بعضی گویند که
 از غلیوچ باشد و آن کبود رنگ می باشد چه خشین بمعنی کبود رنگ و پند بمعنی غلیوچ باشد **خشین**
 با سین پی نقطه بروزن زمیندار نوعی از مرغابی باشد که پشت او سیاه رنگ است و بر میان سر خال سفید

وارو و اورا خشین سار حجت آن کونید که پیاز سیاه رنگ میماند چه خشین باز سیاه رنگ و سار یعنی مانند باشد
خشین بر وزن دینه یعنی خشین است که هر چیز سیاه رنگ مایل بکبودی باشد و باز را نیز کونید که لشت او کبود و تیره رنگ
بود و بعضی کونید مرغابی سیاه رنگ است بکبودی مایل و یعنی سفید و خود رنگ هم بنظر آمده است که آنرا ط کونید بفتح میم و لام
شده بیان یازدهم در خای نقطه دار با صاد فی نقطه شتمل بر سه لغت و کنایت

حاصل بفتح اول بر وزن وصل یعنی ندب است که در بر هفت باشد در بازی نرد و شرط و بیان در تیر اندازی و کونید
در قمار تیر هست و یعنی کبتین هم بنظر آمده است خصمان مغلی کنایه از عناصر اربعه است بسبب ضدتی که با هم
دارند خصم یک چشم کنایه از شیطان است و در حال را نیز کونید و یعنی دل هم است که بعربی قلب خوانند و کنایه
از آسمان باشد بیان دوازدهم در خای نقطه دار با طای فی نقطه شتمل بر بیست و یک کنایت

خط ازرق نام خط چهارم باشد از جمله هفت خط جام جم و آنرا خط سیاه نیز کونید خط اشک نام خط
پنجم است از جام جمشید و آنرا خط خطر کونید خط اول کنایه از الف است که حرف اول حروف تہجی باشد
و کنایه از عرش اعظم و مکه معظمه هم هست خط لیسر خود اوان کنایه از مو چلکا و سبج نوشتن باشد خط بصر
نام خط سیم است از جمله هفت خط جام جمشید خط بغداد نام خط دویم است از جام جم و بعضی خط اول گفته اند
خط چور نام خط اول جام جم است که خط لب جام باشد خط بر وزن سطر یعنی قدر و منزلت و شان و
شوکت و عظمت باشد و یعنی افت و دشواری و کرب و بساقت در اسب دوانی و شرط در تیر اندازی عربی است و
نیز کونید آن بر کی باشد که بدان خضاب کنند و بعربی ورق آسیر خوانند خط رایه بر وزن همسایه جامه پشمین
در ویشان است که ریسانها و پشمها از آن آید خجته باشد خط سبزه خطی که تازه از رخسار خوبان بر آمده
باشد و نوشته و خطی را نیز کونید که از عیب مرقوم شده باشد یعنی کسی نداند که از کجا آمده است و که نوشته است
و خط شب را نیز کونید که خط سیاه است و آنرا خط ازرق هم میگویند خط سیاه کنایه از خط سبزه باشد
که خط ازرق است خط شب یعنی خط سیاه است و نام فی از خطوط جام جم هم هست که خط ازرق است
خط شمشیر بند کنایه از نوشته و خطی است که در آن خوف و خطر بسیار باشد خط فرودینه نام خط

از جام جم خط گزار بضم کاف فارسی و زانی لفظ دار بالف کشید و برای پی لفظه زده کنایه از قلین و نیزه و
 باشد خط کشیدن کنایه از محور کردن و بر طرف ساختن باشد خط اول کنایه از عرش مجید
 که فلک اعظم باشد و آن فلک نهم است خط کل بمعنی خط اول است که کنایه از عرش اعظم باشد که
 فلک نهم است خطیب الهی کنایه از تائف جنبی باشد و کسی که ذکر و ذاکری کند و شخصی که قاری
 قرآن باشد و موحد را نیز گویند خطیب فلک کنایه از کوب مشربیت

بیان سیزدهم در خای لفظه دار با فاشتم بر معیت و دولت و لیا

خف بفتح اول و سکون ثانی نوعی از تشکیر است و آن کیاهی باشد نرم که زودانش از چنان در آن است
 و بر لبی مرغ گویند و بضم اول هم آمده است و در کوبیده نیم سوخته را نیز گویند که بجهت تشکیر مهیا کرده باشد چنان
 با تخفیف ثانی و جیم فارسی بروزن سراج طایفه باشد از اعصاب راه زن و قطاع الطریق و با تشدید ثانی و جیم
 آنچه هم گفته اند خفتان نوعی از صیه و جامه روز جنگ باشد که آنرا قرا کنند گویند و بزکی قلماقی خوانند
 خفتابیدن بضم اول بروزن خشکابیدن بمعنی خوابانیدن باشد و خلطانید نیز گفته اند خفتک
 بضم اول بروزن خفتک بمعنی کابوس است و آن سنگینی و کرائی باشد که در خواب بر مردم افتد و معرب آن خفتنا
 و پرند هم هست که آنرا کاروانک میگویند خفتو بضم اول بروزن پر کو بمعنی خفتک است که کابوس و
 عبادتخانه باشد و آن سنگینی است که در خواب بر مردم می افتد خفت و خیر کنایه از استکی و ثانی و مدیح و خط
 و بقراری باشد و کنایه از جماع کردن هم هست خفته بضم اول بروزن گفته بمعنی خوابیده باشد و خم شده و خمیده را
 نیز گویند و بمعنی چالیکت هم هست و آن بازی باشد که کودکان کنند و آن دو خوب است یکی بمقدار سه و جب و
 دیگری بمقدار یکت قبضه و پر دو سه خوب کوچک تر میباشد خفتید بروزن خشکید ماضی خفتیدن و غلطیدن
 است یعنی خوابید و خلط زد و ماضی شیرماست شدن هم هست یعنی شیر جرات شد و ماست کردید خفتیدن
 بروزن خشکیدن بمعنی غلطیدن و خوابیدن و برانورد آمدن شتر و ماست کردن دیدن شیر و جرات شدن باشد
 خفج بفتح اول و ثانی و سکون جیم سنگینی و کرائی باشد که مردم را در خواب هم رسد و آنرا بقرنی کابوس و عبادت
 گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است و بفتح اول و ثانی خردل صحراست که آنرا قچی گویند آنرا بگویند و در

کنند و با طعام بخورند و در عربی مطلق لرزیدن باشد عموماً و لرزیدن و کج شدن پایی شتر را گویند خصوصاً خفا بفتح اول و ثانی
 بروزن همه جا بمعنی خفاست که سنگینی و کرائی در خواب باشد و در عربی پائی شتر را گویند و وقت برخاستن خفای
 با هم فارسی بروزن خفاق مردم صیقل و ترکان صحرانشین باشد و نام بیابانی هم هست از ترکستان که بدشت خفای
 مشهور است خفجه بفتح اول و جیم بجد که ثالث باشد و سکون ثانی نام ده ختی است پر خار و آن میوه کروسرخ رنگت
 دارد و آن درخت را بعربی عوج خوانند و بفتح جیم فارسی که خفجه باشد شوشه طلا و نقره است و آن طلا و نقره که داخل باشد
 که در ناوچه آهین ریخته باشند و موی چند را نیز گویند از زلف و کاکل که یکجا جمع شده باشد و بر روی جوانان خوب صورت آفت
 و شاخ درختی که بسیار هموار و راست رسته باشد خفدان بادال ابجد بروزن و معنی خفدان هست که سلاح جامه باشد
 که در روز جنگ پوشند خفده بادال ابجد بروزن خفه بمعنی خمیده و خم شده باشد خفج بفتح اول و سکون
 ثانی بروزن مخرج سبزه و کباه خسره را گویند و بعربی قبله الخفا خوانند و بفتح اول و ثانی هم آمده است که بروزن ترک با
 خفنج بروزن شطرنج کرائی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و در عربی کابوس و عجلت گویند خفج بفتح
 اول و ثانی و سکون ثانی و جیم بجد بمعنی نفع و فایده و عیش و طرب و تاز و غمزه باشد خفه بفتح اول و ثانی فشر و
 کلو باشد و عطسه را نیز گویند و بضم اول و فتح ثانی بمعنی خسره باشد که بعربی سوال خوانند خفیدن بفتح اول بروزن
 طپیدن بمعنی خف شدن و عطسه کردن باشد و بضم اول سره کردن را گویند خفیده بفتح اول بروزن رسیده خف شده و
 کرده باشد و بضم اول سره کرده و در مویذ الفضلا نقل از اواب الفضلا بمعنی مشهور و معروف و شهرت یافته شده آورده است

بیان چهاردهم در غای لفظه دار با کاف مشتمل بر دو لغت

خکا و بفتح اول و ثانی بالف کشیده و با او زده نام باد و مقامی و ولایتی هم هست و با کاف فارسی هم گفته اند
 خشک بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین و ترشت و کاف کوزه سفالین که از آبرنگذ می الوان
 منقش کرده باشند و در شهر خلیج که یکی از شهرهای حسن خیز است داخل چهار دخترا کنند و در اصل
 این لغت خاک خشک بود و تحقیق دارد اند خشک شده و با بمعنی بجای حرف ثانی لام هم آمده است
 الله اعلم بیان پانزدهم در غای لفظه دار با لام مشتمل بر هجده و چهار لغت و کنایت
 خل بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آمدن باشد و امر آمدن هم هست یعنی بیاید و بشدید ثانی و در عربی
 گویند

گویند خواه سکه انگوری باشد و خواه غیر انگوری و بضم اول یعنی خاکستر و بزبان کیلان یعنی مقعد باشد و کج و خمیده و زخم
 گفته اند و دیوانه و مجنون را نیز گویند و بکسر اول خلطی باشد که از بینی انسان و کوسفند و امثال آن بر می آید و با بضم یعنی بضم
 اول هم درست است **خلاب** بروزن سرداب کل ولای و آب که بهم آمیخته شده
 باشد و زمین کل نمک که را نیز گویند که پای آدمی و چار و اعدان بسازد **خلاب** بروزن سرداب
 بزبان کیلان مردمی را گویند از عرب که در خانه پادشاهان و سلاطین مرسوم خوار باشند **خلابش** بفتح
 بای ایجد بروزن جفاکش بزبان کیلانی نکر و طارم مرسوم خوار باشد **خلابش** بفتح اول بروزن لواش
 غلغله و شور و مشغله را گویند و بکسر اول هم با بضم یعنی زمین پر کل و آب ولای بهم آمیخته باشد **خلاب**
 بکسر اول و مستح میم بروزن نکاشته علی است که در مابین بینی و کلو سبب تخمه بهم میرسد **خلاب** بفتح
 اول بروزن معاف رحمت بید را گویند و آن نوعی از صفصاف است و بکسر اول در عوی یعنی مخالفت باشد
 و کنایه از دروغ و کراف هم هست **خلال** بفتح اول بروزن کمال غوره حسه را گویند و آن قابض است
 و بکسر اول چوب و خلاشه و امثال آن که بدان دندان پاک کنند **خلال** کردن کنایه از دست کشیدن
 از طعام باشد **خلال** مامونی کیاهی است خوشبوی که آنرا بعرنی اذخر گویند **خلالوش** بالام
 بروزن خطا پوش فتنه و آشوب و شور و غوغا و مشغله و غلغله را گویند و با بضم بجای لام دویم کاف هم آمده است
خلالوه بفتح اول و او و ثانی بالف کشیده سرشته و حیران و سر اسیمه و دنگ را گویند و بانگ و مشغله را هم
 و بکسر اول نیز آمده است **خلبای** بفتح اول و سکون ثانی و بای ایجد بالف کشیده و بجرانی زده طبع
 یونانی بارز و را گویند و آن ضعیف است و او ای مانند مصطکی و آنرا پیرزد هم میگویند که خشک است و بچه مرده
 از شکم بیدارزد و بعرنی فته خوانند با قاف و نون شده **خلج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم فارسی طایفه باشند
 از صحرا کشتیان و ترکان **خلجان** بفتح اول و ثانی با جیم ایجد بروزن همان نام قریه است متصل شیرازی و
 خادخار و میل خاطر و خشم بگری هم هست در عوی بخاطر در آمدن و جستن مهل و را گویند **خلج** بفتح اول و
 ثانی مشد و بروزن مسرخ نام شهر است از ترکستان منسوب بخوبان مشک خوب از آنجا آورند و بمعنی خوشبوی
 آمده است **خلخال** بروزن پر کال حلقه را گویند از طلا و نقره و امثال آن که در پای کنند و نام شهر

همست از آذربایجان دور قاموس تیر این دو معنی آمده است **خلخال زرد** بفتح زای هوز و سکون رای قرنت
 نام شهر است مابین قزوین و کیلان و پای برنج را نیز گویند و کنایه از آفتاب عالم تاب همست **خلخال فلک**
 کنایه از خورشید و ماد است **خلخان** بروزن مرجان نام گیاهی است مانند اشنان که از آن هم اشخار نشاء **خلد**
 بضم اول و سکون ثانی و اول بجد جاوید است که آنرا شیرازی بگشت برکت و بقرسی موش کور گویند و او پوسته در زیر زمین میباشد
 و رخ اشجار میخورد چون خواهند داد بگیرند پیاز و کند را بر در سوراخ او میهند بر می آید گوشت او بر قاتل است و در عرق
 کنایه از بهشت باشد **خلد برین** کنایه از بهشت است و آنرا بهشت برین نیز گویند **خلر** بضم اول و فتح ثانی و سکون راء
 قرنت غله است شبیه بکرسنه و آنرا در یزد و لواجی کرمان و در حستان مابین است خام خوردند و بخوردند و نیز دیند کار و آفریدند
 و چون رسید همچنان به پرند و بخوردند و گاهی در شاهایم کنند و آسیای تکرده از آن زمان پرند و خوردند و نوعی دیگر است صحرایی
 چون زمان بخورد شیر ایشان به نراید **خلش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرنت یعنی جرات کردن بود
 بدون چیز برای بجای که جرات شود **خلشک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین نقطه دارد و کاف کوزه باشد
 از گل ساخته آنرا منقش سازند و داخل جواز و خمران کنند و بعضی گویند کوزه کلی است که دختران در آن آبها
 نمین کنند و بیکدیگر پاشند و پاچه از او شلوار نمین را نیز گفته اند و بضم اول و ثانی آب همین را گویند که خوب باشد
خلق الشین بفتح اول کنایه از شیاطین و جنیان است و بضم اول کنایه از غضب و تند می مزاج مردم **خلم**
 بضم اول و ثانی و سکون میم نام قصبه است از انواع بلخ و در سرحد بدخشان واقع شده است و بده فرعون است
 دارد و بجر اول و سکون ثانی غلط غلیظی را گویند که از بینی او می درجیوانات و دیگر بر می آید و آنرا بجرلی مخاط خوانند
 و با معنی بضم اول و سکون ثانی هم گفته اند و **خلم** و غضب را نیز گویند و بمعنی کل تره چسپنده همست که اگر
 در آن نهد شود باستانی بر نیاید **خلمه** بکسر اول و ثانی و سکون میم و فتح اول بجد یعنی را گویند که پوسته آب و خل
 از آن روان باشد **خلمه** بضم اول بروزن سرد کرده سر عصاره را گویند **خلن** بضم اول و کسر ثانی و سکون نون
 کسی را گویند که پوسته آب غلیظ از بینی او روان شود **خلنج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم هر دو
 دور نکت باشد و بجرلی المین خوانند و با معنی بجر اول بروزن شکلج هم آمده است و کبوتریست را نیز گویند
 که تمام آن سیاه بود مگر یکیش پر یا دو پر از بال او که سفید می باشد و بجر اول و ثانی بروزن بجر اول

اعضا کسندن بناخن باشد خلتده بفتح اول بروزن دوندہ باندرین روندہ و مجروح کنندہ را گویند
 خلکت بفتح اول بروزن پلنگت بمعنی فلج است کہ دورکت و ابلق باشد و گرفتن اعضا را نیز گویند بناخن و کجہ
 اول ہم است خلو بضم اول بروزن غلو بمعنی آلو باشد و آن میوه است معروف و نوعی از آلوی بزرگ ہم است
 و آنرا خلو کرده نیز گویند و نام کوهی است بسیار بزرگ خلو کرده بضم اول و کاف فارسی نوعی از آلوی بزرگ است
 و بعضی گویند میوه است شبیه بشفتالو خلولیا بضم اول و ثانی مجهول و کسر لام بروزن خلونیا پی شرم و پی باکت و
 چیارا گویند و مردم دیوانہ مزاج را ہم گفته اند و چیز را نیز گویند کہ ہر کس خوابد او را متصرف شود یا یعنی گذاشتہ باشد و علت
 مایخی لیا را ہم گفته اند خلہ بفتح اول و ثانی خوب درازی کہ بدان کشتی میرانند و با سبغی بضم اول ہم آمده است
 و چیزی کہ خلتدہ و فروروندہ در جایی باشد مانند سوزن و جوال دوز و درفش و امثال آن و یعنی خالی ہم آمده است
 کہ در برابر پر است و با ویرانیز گویند خلتدہ در شکم و دردی کہ سبک ناگاہ در پہلو و مفاصل ہم رسد و ہرزہ کو بی و پدیا
 را ہم گفته اند و چیز را نیز گویند کہ بتدریج و آہستگی و کم کم بر طرف شود و بفتح اول و ثانی مشد و در عوی شترکیا کہ باشد
 و شراب ترش و مردم در ویش و پی چیز را ہم میگویند و بضم اول و فتح ثانی مشد و آپی غلیظ کہ از بینی برآید و
 بجرنی دوست و دوستی باشد و کیا ہی ہم است کہ ظم شیرین وارد و بکسر اول و فتح ثانی مشد و ہم در عوی چیز را
 گویند کہ در میان دندان مانده باشد و استر لحات و پوستی کہ بر گوشہ کمان چسبند خلہ خوب بفتح اول
 بروزن الہ خوب چوپا باشد کہ ملاکان بدان کشتی مانند خلج بفتح اول و کسر ثانی و سکون تھائی و جیم بمعنی رودخا
 و نر عظیم باشد گویند عوی است خلید بروزن رسید ماضی خلیدن باشد یعنی چیزی در جایی فرودفت چنانکہ
 زخم کرد خلیدن بروزن رسیدن بمعنی فرودفتن و زخم کردن و مجروح ساختن باشد خلیدہ بروزن
 رسیده در اندرون رفتہ و زخم شدہ و مجروح ساخته باشد خلیس بروزن نفیس دو چیز در ہم آمیختہ را
 گویند عموماً ہموارید و لعل و میوہ تر و خشک و ماش و بیج و امثال آن دریش و موسوی را گویند خصوصاً
 خلیش بفتح اول و ثانی بہ تھائی رسیده و بشین نقطہ و از زده کل دلای در ہم آمیختہ چسبندہ را گویند کہ پای آنکا
 بدسواری جدا شود و بمعنی شور و آشوب و مشغلہ ہم آمده است

بیان شتر و ہم در خای نقطہ وار با میم شتمل برسی و پنج لغت وینا

خم بفتح اول و سکون ثانی نقیض راست است که کج باشد و کج و جفتگی چیزها را نیز گویند، سپس خرشته و طاق الیوان
 و مانند آن و بمعنی جستن و کمر بستن هم آمده است و خانه زمستانی را نیز گفته اند و بضم اول طری باشد بزرگ که در آن
 آب و شراب و سرکه و دو شتاب و امثال آن کنند و کعبه و عمارت را نیز گفته اند و بمعنی خاموش و خاموش بودن
 هم هست و لغاری که در روزهای حرکت نوازند و نای روئین کوچک را نیز گفته اند که تغییر باشد و بکسر اول بمعنی حرکت
 و حرکت دریم باشد و خوبی و طبیعت را هم میگویند **خاخند** و باغی نقطه دارد و سین و درای بی نقطه
 و در او حرکت غیر معلوم نام نوایی است از موسیقی **خمار** بضم اول بروزن دو چار نام شهر است از ملات
 خا و خن منسوب بخوبی و بیان و در عری ملالت و کدورت و کلفتی باشد که بعد از رفتن کیف شراب و غیره
 حاصل شود و بکسر اول مقنعه و رو پاک زمانرا گویند و بفتح اول و تشدید ثانی در عری شراب فروش یا
 خوانند **خماش** بفتح اول بروزن نواش هر چیز بکار نیامدنی و افکنندنی باشد همچو ریزه های دم چای
 و تیشه و آره و خار و خلاشه **خماشه** بروزن و معنی خلاشه است و هر چیز افکنندنی و بکار نیامدنی را نیز
 گویند **خمالیون** بکسر لام و تخمائی بو او کشیده و بدون زده بیونانی نوعی از ماژریون سیاه است و
 گویند خرب سیاه است که آنرا بعربی قائل الکر و خالق الکر خوانند **خمان** بفتح اول بروزن و معنی کمان
 اندازی باشد و گویند کمان در اصل خمان بوده با عتبار آنکه هر خانه از آن خمی دارد و بتغییر استه خا بجاف بدل
 شده است و بمعنی خم شدن هم هست و در چیز خم شده را نیز گویند و در عری دوایمی است و آن در
 نوع میباشد کوچک و بزرگ کوچک را بیونانی خا ماه اقلی خوانند و آن در حنبل است و بل میوه است
 در هندوستان و بزرگ آنرا شوقه گویند محقق محل باشد **خماند** بروزن رساند مستقبل هم کردن باشد
 یعنی کند و خم گرداند و بمعنی تقلید کند هم هست چه کسی که تقلید کسی کند و سخن او را بهمان ترتیب باز نماید گویند فذلان با
 خاند و بر آورد نیز گویند **خمانید** بروزن رسانید ماضی خوانیدن باشد یعنی کج ساخت و خم نمود و تقلید کرد
خمانیدن بروزن رسانیدن تقلید کردن گفتگو و حرکات و سکات مردم را گویند که بطریق تشخیر باشد
 و آنرا شیرازیان و الوچانیدن خوانند و بر آوردن هم گویند و بمعنی کج کردن و خم نمودن هم هست **خمانید**
 بروزن رسانید و بمعنی کج کرده و خمیده شده و تقلید نموده باشد و آنرا بر آورده نیز گویند **خمانان** بضم اول